

ترک کام خود گرفتیم تا برآید کام دوست



عزیزها بدینچ شاعر

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی به قول سعدی. الا به‌کسی که‌هوش و حافظه‌ای والا دارد. درواقع از میان تمام موهبات الهی اعم از مادی و معنوی من به همین یک قلم رشک می‌برم دردیگران. سال ۸۴ بود. نخستین مجموعه‌ام را سپردم به‌دوستی تابرساند به‌استاد شفیعی.

مدتی بعد که دیدمش گفت: تا کتاب را تقدیم کردم، استاد گفت که‌بله! در این صفحه هم شعری به‌من تقدیم کرده است و تا صفحه‌م‌زبور را بیا بد، بخش‌هایی از شعرت را از حافظه خواند و من که چیزها خوانده یا شنیده بودم از محفوظات ایشان، خون در رگم دوید. سال ۸۸ بود. دوستی دیگر گفت بااستاد صحبت از شاعران جوان شده است و گفته‌اند می‌توان دیداری تدارک دید و شماره منزل استاد را داد. تماس گرفتم. خود استاد تلفن را پاسخ دادند. هیجان من در آن دقایق توصیف‌ناپذیر است. صدای کسی را می‌شنیدم که در ذهن جوان من، هم‌سنگ همان بزرگانی بود که از ایشان اوراق زرین کرده بود. همو که سال‌ها با چراغ و آینه، در کوچه باغ‌های نشابور رصدش می‌کردم. فرمودند: من به‌فلائی گفته‌ام چون بدیع درنسل جوان شاعر خوبی است، بیا بد اینجا، منتها من فردا برای تدریس عازم دانشگاه پرینستون هستم. اگر بیایی فقط بیست دقیقه فرصت برای این دیدار می‌توانم اختصاص بدهم. من اکنون در این وضعیت مثل تشنه‌ای هستم که در بیابان مانده است و فقط ۱۰ قنارن به‌همراه دارد. این تمثیل را که شنفتم، شرمم آمد که به‌آرزوی دیرینم جامه‌عمل بپوشانم! به‌قول حافظ: «ترک کام خود گرفتم، تا برآید کام دوست». عرض کردم که: استاد عزیز! من سال‌ها ست تشنه دیدار شما هستم و علاوه بر این حق همشهری بودن دارم. بنابراین باز هم صبر می‌کنم تا شما از آمریکا بازگردید و در فرصتی بسط خدمت برسم... رفت و بی‌اش سال‌ها رفت.

ناگفته نیز نماند که پس از سفر دوسا له‌ایشان به‌ینگه دنیا، حوالی سال ۹۵ دو، سه باری از حراست دانشگاه تهران گریختم و خودم را به‌مکتب ایشان رساندم. همچون بسیاری دیگر، روی زمین نشستم و از دیدن و شنیدن لذت‌ها بردم آن دقایق ناب که به‌گفتار نیاید. جلو نرفتم، خودم را معرفی نکردم، به‌یادگار عکس نیتداختم. تنها و تنها به‌یک دلیل، دوست نداشتم وقت ایشان را به‌قدر دقیقه‌ای بگیرم. باورش سخت است؟ غلو است؟ خوب حقیقت همین است که نوشته‌ام.

القصه! باری خواب دیدم که‌روزی استاد شفیعی دستم را گرفته است و از خیابانی شلوغ می‌گذراند. به‌اتفاق به‌منزل ایشان رفتم و در کتابخانه ایشان مقابل خیلی از کتب ایستادم، ایشان کتابی را بیرون آوردند و با هم تورق کردیم. از این خواب دوهفته‌ای نگذشته بود که یکی از نامداران نیشابور با من تماس گرفت و بیان کرد: فردا

صبح به‌منزل استاد شفیعی می‌روم و چون از میزان ارادت تو مطلعم، همراه باش. صبح زود طبق قرار، به‌میعادگاه رفتم و اکنون صبح ۱۱ اسفند ۱۹۸ است. در منزل استاد نشسته‌ام سر میز صبحانه. زانو به‌زانوی ایشان. از هیچ دیداری به‌عمرم چنین به‌وجد نیامده‌ام. حرف

می‌زنیم از فضای دانشگاهی که‌من در آن تحصیل می‌کنم و بحث کشیده می‌شود به‌شعر و من غزلی می‌خوانم. یکی از مدیران، قاصد دعوت‌نامه‌سازمان اوپک از استاد است مبنی بر پذیرش سفیری سازمان م‌زبور در امور فرهنگی. چنان‌که انتظار می‌رود، باهمان تواضع و طفره‌های همیشگی از پذیرش سر باز می‌زنند. حالا بحث به‌آخرین تحقیقات ایشان کشیده شده است و حافظه‌سرشار ایشان، به‌دستور ایشان، پیشکار، کتابی از کتابخانه به‌انتخاب خویش می‌آورد. همان‌طور که‌شنیده‌ام هر کجای کتاب را که می‌کشایند، جابه‌جا مطلبی حاشیه‌نویسی شده است. میزان مرقومه‌های استاد از متن کتاب بیشتر است و چه‌عادت شیرینی است همین تحشیه‌که‌سنت اخوان و قهرمان و دیگر اعیان نیز بوده است. سخن از مشایخ عرفان می‌رود و به‌قول بیهقی این انسان «کافی»، به‌عادت همیشه که‌هنگام درنگ چنین می‌کند، باچشمی باریک کرده، به‌دور می‌نگرد و به‌خاطر می‌آورد که‌در خلال فلان کتاب حاشیه‌ای م‌رقوم داشته است. پیشکار که‌خود در ادبیات تحصیلات عالیه دارد، کتاب را حاضر می‌کند. در کمال تعجب می‌بینم در همان صفحه‌ای که‌حدس زده، همان مطلب را حاشیه‌نوشته است و البته‌هنگامی که‌من دانشجوی کارشناسی زبان و ادبیات فارسی بودم از استادم خانم دکتر پرویندخت مشهور خاطره‌ای شگفت شنیدم در باب حافظه‌استاد شفیعی، بدین‌قرار که: من جوان بودم و شنیدم استاد شفیعی امروز در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی در مراسمی حضور خواهند یافت. به‌تالار رفتم و خودم را از لای جمعیت به‌ردیف نخست، مقابل صندلی استاد رساندم و گفتم که‌من مشهور هستم، دانشجوی ادبیات و در حال نگارش پایان‌نامه‌ای با فلان موضوع هستم... از آن دیدار سال‌ها گذشت شاید سی سال. من خود، استاد دانشگاه شده‌و استاد شفیعی مهمان دانشکده ما شدند. به‌رسم میزبانی پیش رفتم و سلام کردم. ایشان باافاصله پس از سلام گفتند که: شما اگر خطا نکنم نامتان پرویندخت مشهور است! خاترم هست گفتید پژوهشی با فلان موضوع در دستور کار دارید! به‌کجا رسید بالاخره؟

خاطره‌استادم خانم دکتر مشهور که‌به‌اینجا رسید از شدت تحیر گریستند و البته در چنین شرایطی حال شاعری دل‌نازک مثل من نیز دیدن داشت. یگذریم. من فکر می‌کنم که‌یکی از بزرگ‌ترین مواهب ما، هم‌روزگاری با شفیعی کدکنی است. انسانی به‌معنای دقیق بزرگ و عمیق! شفیعی مصداق تمام بزرگانی است که‌نمایانده است: عطار و بوسعید و یازید و خرقانی! آزار نرسانده است به‌احدی که‌بماند، بیشترین خدمات را داشته‌است برای فرهنگ ما و ادبیات ما. آن مقدار پژوهش‌های وزین در ادبیات عرفانی نمی‌تواند کار یک نفر باشد. کار چند سازمان عریض و طویل است که‌در این روزگار داریم می‌بینیم هر چه آن سازمان‌ها شانه‌تهی کرده‌اند، این مرد بزرگ برداشته است. شعرش نیز که‌ورد زبان رندان سینه‌چاک نشابور است. خاصه این ایام: طفلی به‌نام شادی دیری ست گم شده است.

با آرزوی شادی این طفل. زادروز استاد شفیعی کدکنی است. گوارا باد بر دوستداران فرهنگ و ادب این سرزمین.

 ۲۳٪ ۱۲°↓ ۳۰°↑	 ۲۹ ظهر	 ۱۷ صبح
 ۲۹ شب	 ۱۵ عصر	 ۲۳٪ ۲۳٪

 ۱۱:۱۸:۱۶ نیمه شب شرعی	 ۰۴:۱۲:۰۴ اذان صبح فردا	 ۱۷:۰۴:۲۴ اذان آفتاب
 ۰۵:۳۶:۰۰ طلوع آفتاب فردا	 ۱۷:۱۹:۴۴ اذان مغرب فردا	

اول شخص

استخاره‌ای که خوب آمد

یادی از سیدحسین طباطبائی قمی به مناسبت درگذشتش



مرحوم آیتا... سید حسین طباطبائی قمی در جمع شاگردانش

سیدحسین طباطبائی قمی هم مثل خیلی از علمای دیگر، یک‌روزی مسیر طلبگی‌اش را از شهر قم آغاز کرد. گاهی به تهران می‌رفت و باز جلد سفر حج شده بود، در مسیر بازگشت، مقصدش راه‌سوی نجف انتخاب کرد تا از محضر علمای وقت، بهره‌برد. زمانی‌که مردم مشهد از میرزا محمدتقی شیرازی در عراق خواستند یک عالم دانا و مجتهد و با تقوا به شهرشان بفرستد، حاج آقا حسین قمی سا‌مر بود. به‌گوشش رساندند که حضورش در مشهد نیازی است که فریاد شده. در همین جا بود که پس از ۴۰ سال نشستن پای کلاس درس علما و فقها، دست از آموختن کشید و عرصه را برای عرضه آنچه این سال‌ها فرا گرفته بود، مناسب دید. به‌مشهد رفت و پس از سرپرستی حوزه علمیه، با حضور در نمازهای جماعت، در ارتباط مستقیم با مردم و رویارویی با نیازهای روز جامعه قرار گرفت. می‌گویند در یکی از جلسات درس خانگی‌اش وقتی صحبت از مباحث روز جامعه به‌میان آمد، در حالی که از جریانات روز متأثر شده بود، اعلام داشت «امروز اسلام فدایی می‌خواهد. بر مردم است که قیام کنند» اسلام آن روزها، در شرایطی نیازمند ریختن خون بود که قدرت مطلق کشور، رضاخان پهلوی، در جریان مراودات و سفرهای مکررش به ترکیه و کشورهای اروپایی، درصدد محو نشانه‌های اسلامی و حذف روحانیت با اندیشه منافات میان تمدن و مذهب بود. کلاه پهلوی و بعدتر کلاه شاپو، داشت لباس رسمی مردان می‌شد تا به این وسیله، پوشش روحانیت به‌تدریج فراموش شود. دستور به کشف حجاب بانوان هم، وسیله‌ای برای اعمال قدرت رضاخانی بود. پس حاج آقا حسین قمی، با هم‌فکری علمای مشهد، بهترین گزینه برای سفر به تهران و گفت‌وگو



آزاده چشمه‌سنگی نویسنده

با شخص رضاخان در نظر گرفته شد. سیدحسین نیز پس از مشورت با قرائن، با توکل به‌استخاره‌ای که خوب آمده بود، راهی تهران شد. به‌شهر ری رفت و پس از اقامت در باغ سراج الملک مشغول ملاقات با مردم شد. رژیم پهلوی که حضور مؤثر حاج حسین را زنگ خطری برای امنیت و قدرت خود میان مردم می‌دید، به‌سرعت وارد عمل شد و با محاصره محل سکونت او، از هرگونه مرآورده‌اش با مردم جلوگیری و کمی بعد رسماً بازداشت کرد. خبر که به‌مشهد رسید، آتش به‌انبار باروت افتاد. مردم در اعتراض به‌بازداشت سیدحسین در حرم رضوی تحصن کردند و در ادامه اعتراضات خود با سرکوب و خشبانه رژیم پهلوی روبه‌رو شدند که منجر به ریختن خون صدها بی‌گناه شد. همان خون‌هایی که سیدحسین طباطبائی معتقد بود برای حفظ اسلام در چنین روزگاری، واجب و ضروری است. تجمع مردم در مشهد، منجر به آزادی سیدحسین نشد و در نهایت او را به عراق تبعید کردند. اما بی‌حکمت نبود که استخاره‌اش خوب آمد. بازداشت او، جرقه‌ای زمینه‌ساز برای اعتراضات مردمی بود. اعتراضاتی که در نهایت منجر به سقوط پهلوی و لغو قوانین اجباری و غیرانسانی‌اش شد. رضاخان که از سلطنت کنار رفت، سیدحسین نیز به‌مشهد برگشت و با حمایت مردم، دولت وقت را مجبور به همکاری و همراهی در اجرای برنامه‌های خود کرد. کارهایی نظیر لغو رسمی قانون حجاب اجباری، برپایی دوباره مساجد و پایگاه‌های مذهبی و کاهش فشار اقتصادی در طبقات ضعیف جامعه. سپس حاج آقا حسین قمی که رسالت خود را در کشور، تمام شده می‌دید به عراق برگشت و تا ۸۴ سالگی در شهر نجف زندگی کرد. ماه‌های پایانی عمرش جانشین مرجعیت عامه شیعیان شد و کمی بعد در جوار مرقد حضرت علی^(ع) آرام گرفت.

مسافر نوشت

پهلوون



عباس و نویسنده سید محمد علی

متوجه حرکت راننده نشد و بلافاصله روی صندلی عقب توی دنیای گوشی همراهش غرق شد. راننده سری تکان داد و گفت: مو که‌ای جوانای امروز نمفه‌م! اینا اصلا پاشا روی زمین نیست! اصلا تعریف زن، تعریف مرد عوض شده. قدیم ابهتی داشت همه‌چی! زن میان‌سالی از توی پیاده‌رو با شدت برای تاکسی دست تکان می‌داد. راننده کنار خیابان زد روی ترمز. زن با عجله خواست بیاید سمت ماشین پایش به لبه جدول گیر کرد و افتاد! ساک خرید و کیف زن هم از دستش افتاد. در همین حین مردی مثل سایه نمی‌دانم از کجا پیدایش شد و کیف زن را به سرعت از زمین برداشت و به سمت دیگری گریخت.

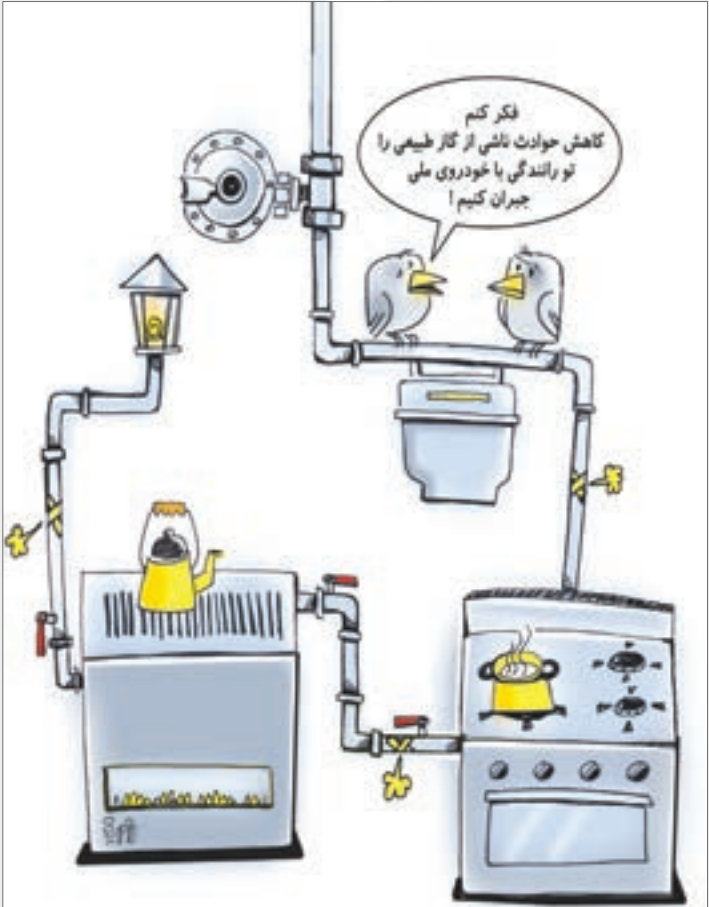
جوان توی ماشین که مشغول تماشا بود هدفون و گوشی‌اش را گذاشت روی صندلی و مثل نقابی از توی ماشین بیرون پرید و به‌همان سمت دوید. من بهت زده به راننده گفتم: آقا توی ماشین آب داری؟ راننده که هنوز گیج اتفاق بود گفت: ها‌ها... و یک بطری آب از توی ماشین آورد بیرون و رفتم به سمت زن که نیم‌خیز و توی شوک بود. چند لحظه بعد پسر جوان با موهای ژولیده و بقه پاره و البته کیف به‌دست برگشت. راننده گفت: ماشاء...، ماشاء... و شروع کرد به‌دست زدن...

زن به زحمت سر پا شد و همگی سوار تاکسی شدیم، راننده دوبار زنگوله را به صدا درآورد و گفت: به افتخار چون پهلوون.



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
- شهرداری مشهد
- مدیر عامل:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: محلنشدها
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



گاهش ۱۵رصدی حوادث ناشی

از گاز طبیعی در خراسان رضوی



فیروزه مظفری

شوخی بی‌شوخی

چرا ماسک

می‌زنم. ضمناً این ماسک هم طوسی نیست و در اصل سفیدرنگ بوده ولی چون از زمان مشاهده اولین مورد ابتلا به‌کووید ۱۹ در کشور دارم‌اش استفاده می‌کنم، این رنگی شده‌است. از شخص دیگری نیز پرسیدیم آیا رعایت شیوه‌نامه‌ها برایش مهم است که ماسک زده

است؟

خوب این کاملاً مشخص است که به‌خاطر رعایت شیوه‌نامه‌های بهداشتی ماسک می‌زنم. البته برخی عوامل دیگر مثل دو ایکس لارج بودن دماغم، داشتن دو عدد تبخال بالای لبم، داشتن یک فقره زگیل خیلی‌گنده زیر چانه‌ام و حضور حداکثری جوش‌ها روی لب و اینکه ناهار امروز ظهر جایتان خالی آبگوشت با سیرترشی داشتیم و دهنم بومی دهد در این ماسک زدن بی‌تأثیر نبوده‌است.

کمی بعد شاهد خروج دانش‌آموزان از مدرسه بودیم که همگی به محض خروج ماسکشان را درمی‌آوردند ولی یکی از آن‌ها هنوز ماسکش را برنداشته بود.

آقرین به‌شما دانش‌آموز عزیز که حتی موقع خروج از مدرسه هم ماسکت را برنداشتی، علنش را می‌گویی؟ من فقط اگر مجبورم کنند ماسک می‌زنم، ولی امروز دیدم دو‌ستم یک ماسک صورتی خوشگل زده‌است. برای همین لیوان آب‌خوری نانچی‌ام که آن را هم دوست داشت دادم و عوضش ماسک او را گرفتم. خیلی خوشگل است نه؟!

